۱- شرح نحو
۲- شرح تصریف
ش.ث ۱۵۰ ۳۸

تعلیل کرده او تعلیل شده پس این علت دراو منظور نماید چنانکه غیاث که در اصل

غواث بود واو یا گشت غیاث شد اسم فاعل است در تعلیل ملحق است چون در غاث یغوث

تعلیل کردند در غائث نیز تعلیل کردند زیرا که تعلیل فعل مقتضی تعلیل اسم فاعل است

برای مناسبت و مشاکلت چنانکه فرود می آید ان شاء الله تعالی س در دعی که در اصل دعو

بوده است واو متحرک را یا بدل کردند و در قانون ساکن قید کرده است ج واو در طرف

افتاده است و چون واو در طرف افتد متحرک یا ساکن و ما قبل وی مکسور گردد یا شود

س حکمت چیست که چون واو در وسط باشد سکون شرط بود چنانچه در میزان و چون

در طرف بود سکون شرط نیست چنانچه در دعی ج وسط محفوظ است پس قوی باشد

و هرچه قوی باشد اعلال کرده نشود زیرا که در اعلال معنی قهر است و در ضعیف آسان

بود پس برای اعلال سکون شرط شد و طرف محل ضعف قوتی ندارد سبب خطر پس

برای حرف متحرک در طرف بمثابه ساکن متوسط بود قوله و در اوعد حذف کردند

آه بیانه بدانکه این جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال اینست بایستی که واو در اوعد

یا شدی چنانچه در میزان ج واو را یا بدل نکردند بلکه حذف کرده اند از جهت

موافقت باب یعنی اوعد امر نیست از وعد یعد و در یعد واو را حذف کردند

چون در یعد دو قانون معارض افتد یکی بحذف دوم بقلب اینجا حذف را ترجیح دادند

که در حذف تخفیف زیادت است از قلب   هر یا که ساکن باشد و ما قبل او مضموم

ه بیانش بدانکه هر یا که ساکن باشد قید کرد تا بیرون رود مانند غیبته بر وزن صیحکه
که یا متحرک است بواو بدل نکنند وما قبل او مضموم واو شود چون موقن اسم فاعل
از باب افعال در اصل میقن بود یا واو گشت موقن شد وعلت در این است یا باعتبار
مشابهت الف واو میگردد وچنانکه الف ما قبل الف چون مضموم شود واو گردد ووجه
شبه چنانکه الف ساکن یا نیز ساکن وچنانکه الف غیر مدغم است یا نیز غیر مدغم
باعتبار این مشابهت یا واو شد ولهذا واو غیبه متحرک است ومیان حرکت وسکون
تضاد است ودر مسیل جمع سائل یا واو نگشت بجهت انکه مدغم است والف ادغام را
تحمل نکند پس فرق مشابهت مذکوره شد لیکن باید که قید کردی وگفتی واو هر
یا که ساکن غیر مدغم باشد تا سؤال مذکور وارد نشدی الا یقان بی بیان
شدن قوله هر واو ویا اصلیه که متصل تاء افتعال افتد آه بیانش بدانکه واو
اصلیه قید کرد تا بیرون رود ایتکل که در اصل ائتکل بود همزه دوم را یا بدل
کردند ایتکل شد ویا را تا نکردند وتا را در تا ادغام نکردند بنا بر انکه اصلی نیست
بلکه بدل است از همزه چون اتعد فعل ماضی معروف از باب افتعال در اصل اوتعد
بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اتعد شد واتسر ماضی فعل معروف
از باب افتعال در اصل اییسر بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اتسر شد
وحکمت در این است که باجتماع کسرت حروف ثقیل باشد علی الخصوص واو

ثقیل تری

ثقیل‌تر بین حروف علة است پس در این کلمه اگر واو بتا بدل نشدی کسره متغیر شدی
ونیز اشتباه امر به مهموز الفا چون اُشکل پس بجهة اشتباه ودفع کسره ابدال واجب
دیدند بر قول افصح اما اتّخذ که در اصل ایتخذ بود همزه را تا کردند و تا را با واو
کردند اتّخذ شد این شاذ است الاتقاد افروخته شدن آتش الاتّصل صار وب بود
وتو انکو دیدن الاتخاذ گرفتن **قوله** و در او نقد واو را با تکردن ساکن ما قبل
این جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال آنست که یا بیتی مکسور باشد
میکردند چنانکه در میزان و یا را یا بدل میکردند و ادغام میکردند ان فنطق
با آنکه اصل در قانون اعمال است نه اهمال و بدین طریق عمل بر وفق قانون قیل با اعتبار
هم در کتاب میگوید که قرب تاء افتعال قلب واو بتا اقتضا میکند و که بود مراد
واو در معرض زوال است بسبب احتمال ضعف همزه وصل پس معارضه رفته‌اند
ضعیفی بر این کرده و قرب افتعال را قوی است ج اگر واو را یا بدل کنند
ابدال ارباب افتعال بکلی بر افتادی وهیچ واوی بتا بدل نشدی نیز هیچ یاری
بتا بدل نمیکردند بنا بر آنکه یا را انبا بسبب الحاق بر واو بحکم اختیله وچون ملحق مجل
بنا شد الحاق بچه کنند   هرجا که دو واو در اول کلمه جمع شوند و دوم متحرک
باشد ابدال واو اول بهمزه چون اُواصل واواعد و اکرابك واو در اول کلمه مضموم
باشد یا مکسور جایز بود ابدال او بهمزه چون اُجوه و اِشاح و در واو مضموم

چون عاربیهم

نیز قلب مده است در بعضی مواضع برخلاف قیاس چون احد و اناة و در نثر
نواه و دیگر قول نعم و وجدنا لا فهدی اگرچه دو واو در اول کلمه است لیکن جمع نکردند کمه
ازباب او جمعنا زفات کلمه باشد و در این هر دو نظیر یک واو عاطفه است و یکی از ذات
مشابهة الف و واو دوم متحرک باشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه بجهت دفع ثقل
شبه چنانکه دو واو ثقیل بر این حرف علة است در صیغه منتهی الجموع اواصل جمع
باعتبار این ...سل و واصل بود واو اول را بهمزه بدل کردند اواصل شد و اگر یک
نضا واو آن بود جایز بود ابدال آن واو بهمزه باعتبار دفع استکراه با واو ساکن
تحمل نکند ...رکت ثقیل چون اجوه که در اصل وجوه بود واو را بهمزه بدل کردند
باکه ...ید و در مفتوحه قلب واو بهمزه آمده است در بعض مواضع برخلاف قیاس
یئ احد و اناة که در اصل وحد و وناة بود واو را بهمزه بدل کردند احد و اناة
ابد و قیاس است که واو مفتوحه را ابدال نکنند از جهت خفت فتح بر واو و هرچه
خفیف است محتاج بسوی تغیر نباشد و در تصریف ازادی میگوید ابدال
واو مفتوحه بهمزه شاذ است و در دو واو ابدال یکی بهمزه واجب شد و در
یک واو جایز بنا بر آنکه در دو واو تضاعف استکراه است و در یک واو آن
استکراه نیست اما ابدال واو مکسوره بهمزه چون وسادة و وعدتم بر قول
بعضی جایز است و بر قول اکثر جایز نیست و هو الا فصح قوله هر الف که ما قبل

او مضموم

او مضموم باشد واو گردد بیانه بدانکه هر الف که ما قبل او مضموم گردد واو شود
از برای تعذر نطق یعنی با وجود ضم ما قبل الف گفتن ممکن نیست پس از برای امکان
نطق الف را واو کردند یا انکه ضم باعتبار اخیته مقتضی واو است الف را واو
کردند چون ضورب فعل ماضی مجهول از باب مفاعله است در اصل ضارب بود
چون خواستند که فعل مجهول بنا کنند ضاد را ضمه دادند الف ساکن ما قبل
او مضموم الف واو شد و ما قبل اخر کسره دادند قوله واگر مکسور باشد
یا شود اه بیانه بدانکه هر الف که ما قبل او مکسور باشد از برای امکان نطق (چون محاریب)
یا شود یعنی با وجود کسره ما قبل الف گفتن ممکن نیست یا انکه کسره ما قبل باعتبار
اخیته مقتضی یاست الف را یا کردند چون محاریب که در اصل محراب بود مراد
که این را جمع بر وزن مفاعیل کنند میم را فتحه دادند بعد الف را زیاد کردند
و حا را سبب اجتماع ساکنین فتحه دادند محاراب شد بعد را را کسره دادند
برای انکه در جمع مزید ثلاثی حرف رابع مکسور باشد الف ساکن و ما قبل او مکسور
الف یا گشت محاریب شد قوله هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازمی و ما قبل
او مفتوح باشد بصحت لازمی و کلمه از التباس ایمن باشد و کلمه بر وزن فعلان
و فعلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی واو و یا که تصحیح ان واجب
نباشد اه بیانه بدانکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازمی قید کرد تا بیرون رود

مثل جَبَلٌ وحَوَلَهٌ ولواستطعنا که حرکت ایشان لازمی نیست بلکه عارضی است
در اصل جبال وحوالهٌ ولواستطعنا حرکت همزه در این همه نقل کردند بما قبل واو
و همزه را حذف کردند چنانکه در قبیل گفته شده است و قید کرد ما قبل او مفتوح
باشد بفتحه لازمی تا بیرون رود مانند قوله نعم و در شهر ابواه و قوله فوقهم اتقه
ولیصبرن اگرچه در این الفاظ واو و یا متحرک آمد بحرکت لازمی لیکن ما قبل ایشان
مفتوح بفتحه لازمی نیست بلکه عارضی است باندک تاملی معلوم شود و قید کرد
که کلمه از التباس ایمن باشد تا بیرون رود مانند دَعَوا و رَمَیا اگر واو و یا الف
کنند اجتماع ساکنین شدی میان الف تثنیه و الف منقلبه و الف تثنیه را حذف
نکردند زیرا چه الف تثنیه علامت است و علامت حذف کرده نشود و دعا و رما
باقی ماندی بوجدان التباس آمدی فوت غرض شدی و چون در کلام التباس
آید فائده وضع او حاصل نشود و فوت غرض عاقل نپسندد و وهم از ینجا
گفت بخلاف دعوا و رمیا س باید که در قال که شتقا و قیلوله با الف نگشتی
بهانکه التباس می آید با قال که مشتق از قول است ج نفس التباس مانع اعلال
نیست بلکه التباس بتثنیه و بوجدان مانع است نمی بینی که نظیر بتثنیه آورد و گفت
بخلاف دعوا و رمیا اعتبار در نفس التباس ابطال بتثنیه است و تعلیل آنست
س باید که قید کردی که از التباس بمفرد ایمن باشد چنانکه در قصریف

پنج کنج قید کرده است ح قید نکرد اکتفا بنظر کرد التباس بعودی این چنانکه
گفته شد ولهذا در اخشین ارحاض حروف با نون ثقیله یا الف نکشت با وجود
قانون زیرا چه التباس ایمن نیست باندکی تامل دریافته شود وقید کرد که کلمه برون
فعلان وفعلی نباشد تا بیرون رود مانند دوران وهیجان وصوری وحیدی
در این کلمات واو ویا را الف نکنند بنابر آنکه تثنیه فعلی برای مبالغه است وتثنیه
فعلان برای اضطراب وحرکت است اگر واو ویا الف شدی نقض غرض آمدی
ونقض غرض عاقل معقول نکند وقید کرد که لام کلمه حرف علت نباشد تا بیرون
رود مانند طوی وقوی که در اصل طوی وقوی بوده اند با اعلال نکرده باشد
چنانکه حی واین واو که در عین کلمه است با الف بدل نکنند تا لازم نیاید توالی
دو اعلال متصل یکی در موضع بجای لام کلمه بر سبیل توالی که آن ممتنع است
ولهذا در یدعی مستقبل مجهول دو تعلیل افتاده است ومع هذا با اجتماع
روا داشته اند زیرا که در یک موضع است ودر قی ارحاض از وقی یقی است
یکی فاعل دوم لام فعل واین نیز روا داشته اند زیرا که دو تعلیل بر سبیل
توالی نیست ودر مرمی اسم مفعول دو تعلیل است یکی واو را یا کرده ودوم
ادغام کردند واین روا داشته اند زیرا که در یک محل است پس معلوم شد
که نفس اجتماع دو تعلیل ممتنع نیست بلکه اجتماع در دو محل بر سبیل توالی ممتنع است

و این دلیل جائی است که لام کلمه را تعلیل کرده باشند و اگر لام کلمه را تعلیل نکرده باشند
عین کلمه را نیز تعلیل نکنند چنانکه حی بنابر آنکه لام کلمه را تعلیل و تغییر و خطر است بیشتر
ماند نه بینی اگر چهار کس در راه میروند خطر بر کسی است که پیش است کسانیکه میانه می
روند محفوظ‌ترند خطری ندارند س یرمی فعل مستقبل معروف که در اصل یرمیُ
بود و اعلال این بالا گذشت و یا که در اصل موی بود واو الف گشت و یا را بهمزه بدل کردند
باشد و اعلال بر سبیل توالی می آید و روا داشته اند ح در شرح تصریف پنج
گنج میگویند که این اعلال شاذ است پس نقض نیاید س اگر در مثل طوی عین
کلمه را تعلیل میکردند و لام کلمه سلامت میداشتند اجتماع دو تعلیل نیامد ح
تعلیل و تغییر در آخر کلمه باشد زیرا که آخر محل خطر است و تغیر است در محل نظیر
صادر شود نه بینی که اعراب در آخر کلمه ظاهر میشود و قید کرد و در معنی واو و یا
که تصحیح آن واجب است نباشد تا بیرون رود عَوِرَ و صَیِدَ که واو و یا در این هر دو
لفظ متحرک و ما قبل مفتوح الف نشدی زیرا که در معنی اعْوَرَّ و اصْیَدَّ است
و تصحیح واو و یا در این هر دو لفظ واجب است پس تصحیح واو و یا در عَوِرَ
و صَیِدَ نیز واجب باشد س درین قانون قیدی طرح کرده است و آن وقوع
ساکن بعد از واو و یا مانع اعلال است چنانکه در دَعَوا و بیاض ح قید نکرد
از بهر آنکه داخل است در قول کلمه از التباس ایمن باشد و در وقوع ساکن بعد

اهمال

اعلال اگر بدل میکردند التباس آمدی باز کی تامل دریافته شود س در دعت
و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود با آنکه واو و یا را بالف بدل میکردند
بسبب وقوع ساکن بعدها ج سکون در دعت و رمت عارضی است بسبب
تا برای نیت داده اند لازم نیست و عارضی را اعتبار نیست ج دوم باریکلی شرح علل خلل
خلیلی میگوید که وقوع ساکن مانع اعلال است چون آن ساکن حرف علت باشد چون طویل
و سواد و نا حرف علت قوله واجب بود ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف چون قال ماضی
معروف از باب نصر ینصر در اصل قول بود و باع ماضی معروف از باب ضرب یضرب در اصل
بیع بود و رمی ماضی معروف از باب ضرب در اصل رمی بود واو و یا در این الفاست قال و باع
و دعا و رمی شد س چون واو و یا در این همه الف گشت حرکت واو و یا چه شد ج
چون خواستند که واو و یا را الف کنند نزدیک ابدال حرکت را سلب کردند ج دوم
آنکه حرکت بدان حروف بود چون الف گشت ساکن شد زیرا که الف نباشد مگر ساکن
سبب آنکه اگر الف را حرکت دهند برون آید از اصل جوهر خود حرفی دیگر گردد و حکمت
در این ابدال است که هر یکی از واو و یا بمنزله دو حرکت اند واو بمنزله دو ضمه است و یا بمنزله
دو کسره و یا حرکت ایشان و یک حرکت ماقبل ایشان جمع شد در تقدیر چهار حرکت
متوالی در کلمه واحد جمع شدند و آن در کلام عرب نیامده است بدان سبب بدل
کردند بالف وجه دوم آنکه واو و یا چون متحرک باشد هر دو بمنزله دو حرف

باشد زیرا چه واو مفتوح بمنزله واو والف است ویاء مضموم بمنزله واو ویاء وهمچنین
اجتماع دو حرف علة ثقیل است بنابران بالف بدل کردند زیرا چه الف حرفی است
ایمن از حرکت چنانکه بالا گفته شد است س حرکت ماقبل اعتبار کرد که در قانون گفت
که ماقبل او مفتوح باشد سبب آنکه حرفی از کلمه است اما حرکت آخر اعتبار نکرد باین
که آن نیز حرفی از کلمه است ج حرکت آخر در شرف زوال است وهرچه در شرف زوال است
متغیر است نه بینی چون در آخر ماضی واو متصل شود مضموم کردد چون قالوا وچون
ضمیر مرفوع بارز متصل شود ساکن کردد چنانکه قلن وغیر آن اگر با وجود این
شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون قود وغیر یعنی واو ویا در این هر دو لفظ سلامت
ماند با وجود قانون وشرایط بالف بدل نکردند شاذ است تصحیح این واو ویا بر
سبیل لزوم است چنانکه شاذ است اعلال طائی در نسبت بسوی طی که در اصل طیی
بود بروزن طیق یا ساکن را بالف بدل کردند شاذ است قانونی ندارد لیکن اعلال
در طائی لازم ودر یاجلی جایز قوله هر ماضی معتل العین که مفتوح العین باشد
الی آخره بیانه بدانکه قید مفتوح العین کرد تا بیرون رود ماضی مکسور العین ومضموم العین
که اینجا تحویل نیست چنانچه فرود می آید وضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود وضمیر
مرفوع متحرک قید کرد تا بیرون رود ضمیر مرفوع ساکن چنانکه قالا ویقولون که اینجا نیز
تحویل نیست چنانکه فرود می آید بدان ارشدک الله که جمله ضمائر شش است بدانکه

طریق

طریق ضمایر در اصل سه است ضمیر مرفوع وضمیر منصوب وضمیر مجرور و هر یکی از این سه
دو نوع اند متصل ومنفصل وضمیر مجرور منفصل در کلام عرب نیامده است
تا لازم نیاید تقدیم مجرور بر جار باقی ماند پنج نوع و هر یکی از این پنج از روی عقل برده
نوع است شش مر غایب را چون هو هما هم هی هما هن وشش مر حاضر را چون انت انتما انتم
انتِ انتما انتن وشش مر متکلم راست واحد مذکر ومونث وتثنیه مذکر ومونث بعد
اکتفا کردند در غایب بر پنج لفظ سبب اشتراک تثنیه که هما وهما دو جای می آید و در تثنیه
اشتراک میدارند از جهت قلت استعمال وهمچنین اکتفا کردند در حاضر بر پنج لفظ سبب
اشتراک تثنیه که انتما وانتما دو جای می آید واشتراک در تثنیه هم از جهت قلت استعمال است
واکتفا کردند در متکلم بدو لفظ که یکی انا برای واحد مذکر ومونث را دویم نحن
برای تثنیه مذکر ومونث وجمع مذکر ومونث را از برای جه متکلم دیده میشود اکثر
احوال و یا شناخته شود باواز که مذکر است یا مونث پس باقی ماند در همه دوازده
کانه لفظ و یجی در هر دوازده شش باشد وتفصیل این همه در مراح شرح گفته است
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اکنون بدانکه ضمیر مرفوع متحرک هشت است چنانکه
قلتُ قلتما قلتم قلتِ قلتما قلتن قلتُ قلنا اگر ماضی معتل العین واوی باشد
نقل کنند بکسر یعنی عین ماضی را کسره دهند وحرکت واو را نقل کنند بما قبل
دهند بعد از دور کردن حرکت ما قبل تا لازم نیاید تحریک متحرک که از تحصیل

حاصل است چون قلت ماضی معروف از باب نصر در اصل قَوُلَتُ بود بر وزن نصرت
نقل کردند از قولت بفتح واو بقولت بضم واو واو مردند واو اخت ضمه بود ضمه دیگر
بروی دشوار داشتند نقل کردند بما قبل اجتماع ساکنین شد میان واو و لام
واو افتاد قلت شد و این قول امام کسائی استاد کوفه است س از قولت بقولت
چرا نقل کردند ج اگر نقل نکردند واو الف گشتی و بیفتادی دلیلی بر حذف
نبودی نقل کردند تا ضمه دلیل باشد بر حذف واو و همچنین بِعْتُ ماضی معروف
از باب ضرب در اصل بیعت بود بر وزن ضربت نقل کردند از بیعت بفتح یا بیعت بکسر
یا اوردند حرکت یا بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند یا را حذف کردند بعت شد
و اینجا نقل کردند تا دلیل باشد بر حذف یا چنانکه رفت اما بر قول سیبویه نحوی
استاد بصره قلت و بعت در اصل قولت و بیعت بود واو و یا متحرک ما قبل ایشان
مفتوح واو و یا الف گشتند اجتماع ساکنین شد میان الف و لام قلت و میان
الف و عین در قلت الف افتاد قلت بفتح قاف و بعت بفتح با شد بعد قاف را
در قلت ضم دادند تا دلیل باشد بر حذف واو و با را در بعت کسره دادند تا دلیل
باشد بر حذف تا قلت و بعت شد و صحیح همین است سبب آنکه در تحویل نقل و زن
بوزنی مخالف می اید و ان بنای لازم در متعدی موجود می شود زیرا که در متعدی
فعیل لغتی بضم عین یافته نشده است مگر بتاویل و اختیار امام جمال الدین ابن حاجب

در شان

در شافیه همین است قوله بخلاف خفت الی اخره این جواب سؤال مقدر است که خفت
ماضی معروف از باب سمع در اصل خوفت بود حرکت واو را نقل کردند بما قبل بعد از حرکت
ما قبل اجتماع ساکنین شد میان واو و فا واو بیفتاد خفت شد بایستی که کسره خا را
بضمه بدل میکردند تا دلیل بودی بر حذف واو چنانکه در قلت جواب هم در متن
میگوید که اصل دلالت بر ماست و این باب سمع است پس برای رعایت باب که ان اهم است
کسره دادند و ضمه ندادند قوله و این در قلت و بعت ممکن نیست این جواب سؤال
مقدر است و تقدیر سؤال انست که هر گاه اصل دلالت بر باب باشد که رعایتشان
اهم است بایستی که حرکت واو و یا در قلت و بعت بما قبل دادند تا رعایت باب شدی
چنانکه در خفت جواب هم در متن میگوید که این در قلت و بعت ممکن نیست از سبب
فتحه فا و عین یعنی اگر فتحه واو و یا در قلت و بعت نقل میکردند بما قبل میدادند
معلوم نشدی که این فتحه عین کلمه است که بما قبل بردند از ان فا کلمه است قدیم
و دوم انکه نقل فتحه آمدی و ان فایده ندارد پس چون رعایت اهم شد رعایت اهم کردند
که ان رعایت صیغه است قوله و در طلت هر دو دلالت موجود است یعنی
طلت ماضی معروف از باب کرم در اصل طولت بود حرکت واو نقل کردند بما قبل
بعد از ازاله حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد طلت
شد پس بدین ضمه هم رعایت صیغه که ان اهم است و هم رعایت باب که ان اهم است

لهم و دلالت موجود است س در خفت چون حرکت واو نقل بما قبل کردند واو
ساکن و ما قبل او مکسور بایستی که واو یا شدی بعد از اجتماع ساکنین یا افتادی
عمل بدو قانون شدی ج واو ساکن و ما قبل او مکسور ابتدا میشود و بقا نیست
یعنی بمجرد نقل کردن حرکت اجتماع ساکنین شد واو افتاد بوجود اجتماع ساکنین
واو را بقائی نیست که قانون موجود شود س مت بکسر میم واوی است مشتق از موت
بایستی که بعد از حذف واو میم را ضمه میدادند چنانچه در قلت کسره چرا دادند ج
در این دو لغت است یعنی بکسر میم خوانده اند چنانکه امام نافع و امام حفص و امام
کسائی و ایشان از باب سمع گفته اند چنانکه خفت و بر قول ایشان در اصل موتت بودن
سمعت بود حرکت واو را نقل کردند بما قبل بعد از ازاله حرکت ما قبل اجتماع ساکنین
شد و بیفتاد و تا در تا ادغام کردند مت شد کسره میم دلالت میکند بر باب که
رعایت آن اهم است چنانکه در خفت گفته شد و غیر ایشان مت بضم میم خوانده اند
از باب نصر چون قلت گفته اند در اصل موت بر وزن نصرت بوده است و تعلیل
این چنانکه در قلت شده است و هر جا که اجتماع ساکنین علی غیر حده باشد بوجود
حرف علة حرف صحیح را حذف نکند از جهت ثقل حرف علة قوله هر واو در مصدر
بود الی آخره بیانه بدانکه چون واو در مصدر باشد و در فعل او تعلیل کرده
باشند و ما قبل آن واو مکسور بود یا شود چون قام قیاما که در اصل قواما بود

واو یا گردد

واو یا گشت قیاما شد برای موافقت فعل زیرا که فعل اصل است و مصدر فرع اوست
در حق تعلیل بنا بر آنکه تعلیل و تغییر خاصه فعل است باعتبار ثقل فعل اما مصدر
اصل است و فعل فرع است در حق اشتقاق و دلیل این فرو گذاشته شد تا کتاب
دراز نکردد بخلاف قاوم قواما یعنی در قواما واو بسلامت ماند اگرچه در حال
که فعل اوست تعلیل کرده اند شاذ است قوله هر واو که در وحدان ساکن باشد
الی آخر بیانش بدانکه واو در وحدان ساکن باشد و بعد الف جمع افتد اختیار کرد
ارخواب بر وزن کتاب که وحدان است جمع نیست چنانکه ریاض جمع روض که در اصل
رواض بود واو یا گشت ریاض شد تعلیل کردند بنا بر آنکه محمول است بر قیاما باعتبار
مناسبت وان انست چنانچه مصدر محمول است بر فعل در تعلیل و لهذا چون
در قام تعلیل کردند در قیاما نیز تعلیل افتاد چون در قاوم سلامت ماند در قواما
نیز سلامت ماند پس در مصدر که فرع فعل است باعتبار فرعیت تعلیل میکند
در ریاض نیز فرعیت موجود است باعتبار آنکه جمع فرد احد است بداین مناسبت
در ریاض که تعلیل کردند اما ثیرة جمع ثور در اصل ثورة بود واو یا گشت ثیرة
شد تا آنکه بعد از واو الف جمع نیست شاذ است س د واو بر وزن بیانش جمع
زیان در اصل زویان واو را یا کردند و در یا ادغام کردند چنانچه در مرمی بانی
که واو در یا شدی قانون موجود است ح همزه رواء بدل است از یا چنانچه

در کساء و رداء بعد الف واو در رداء یا کرده شود اجتماع دو تعلیل بر سبیل توالی لازم

آمدی و آن روا نیست س اجتماع دو تعلیل بر سبیل توالی لازم نمی آید زیرا که الف

فاصله است در میان ج الف ساکن فاصله قوی نیست در حکم میت گفته اند وجود

او چون عدم است پس بر سبیل توالی باشد و در طوال واو یا نشد بنابر آنکه واو

در واحد او ساکن نیست بدانکه متحرک است چون طویل اما در عقد در این قانون

یک قید زیاد کرده است و گفته هر واوی که در واحد ساکن باشد و بعد الف جمع

افتد و ما قبل آن مکسور باشد و لام کلمه حرف صحیح باشد قید کرد که لام کلمه حرف

صحیح باشد در رواء واو یا نشد که لام کلمه حرف صحیح نیست بلکه همزه بدل است از یا

چنانکه گفته شد قوله هر واو و یا که در مستقبل و مانند آن متحرک بود و آه پیش از ایشان

هر واو و یا که در مستقبل بود خواه مستقبل معروف یا مجهول و مانند مستقبل چون

امر و نهی و اسم مفعول و قید مستقبل و مانند وی بود تا بیرون رود مانند مستقبل

حرکت را نقل کنند بما قبل برای موافقت ماضی یعنی چنانچه در قلت و بعت حرکت را

نقل کردند بما قبل در یقول و مانند وی نیز حرکت را نقل کنند برای موافقت

و بدین قید بیرون شد یحیی و یستحیی زیرا که در ماضی ایشان حرکت نقل نکردند

چون یقول مستقبل معروف در اصل یقول بر وزن ینصر بود حرکت واو بما قبل

دادند یقول شد و یبیع مستقبل معروف بر وزن یضرب بود حرکت یا بما قبل دادند

یبیع شد

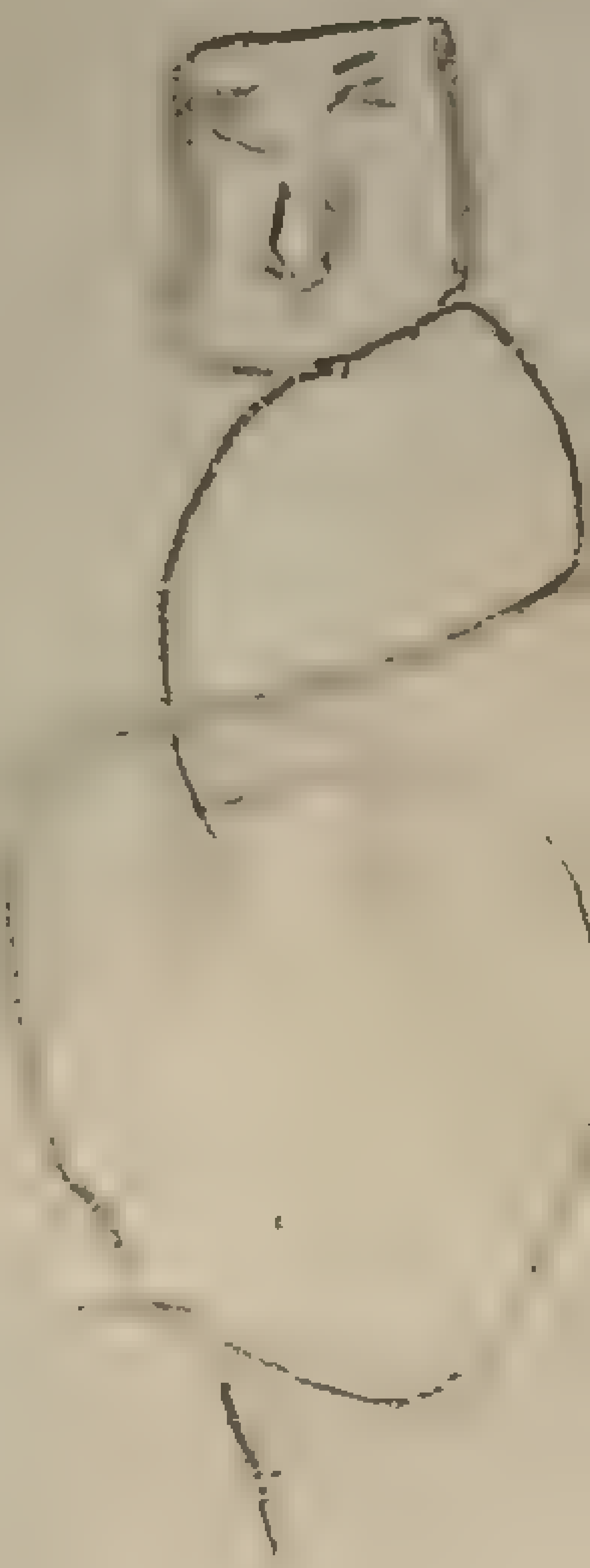

بلیغ شد و مقول اسم مفعول در اصل مقوول بود بر وزن منصور حرکت واو را
نقل کردند بما قبل اجتماع ساکنین شد میان هر دو واو بر قول امام اخفش شاگرد امام
سیبویه واو اول را حذف کردند زیرا که واو دویم علامتست والعلامة لا تحذف
و بر قول امام سیبویه استاد بصره واو دویم را حذف کردند زیرا چه زایده است
والزایدة احق بالحذف مقول شد و بر قول امام اخفش واو اول الی بود بر وزن مفول
شد س واو زائده علامت مفعول است والعلامة لا تحذف ج علامت حذف
کرده نشود چون علامتی دیگر نباشد و اینجا میم علامتست و با اجتماع دو علامت
حذف یکی صحیح باشد و مبیع اسم مفعول در اصل مبیوع بود نقل کردند از مبیوع
بضمه بمبیوع بکسره یا آوردند بعد کسره یا را نقل کردند بما قبل اجتماع ساکنین
شد یا با واو بر قول امام اخفش یا افتاد مبوع شد واو ساکن ما قبل مکسور یا
گشت مبیع شد و بر قول امام سیبویه واو افتاد مبیع شد و در این کلمات حرکات
نقل کردند بما قبل دادند برای اتفاق باب و اگر نه استحقاق تعلیل نداشتند
باعتبار آنکه چون ما قبل واو و یا ساکن باشد حرکت را مستثقل ندارند حکم آن
واو و یا حکم حرف صحیح باشد چنانکه بالا گفته شده است و حکمت در این تعلیل آنست
که میان کلمات بحکم اخیت و فرایض موافقت واجبست باعتبار آنکه افعال و لواحق
او مشتق از مصدر اند و چون میان برادران و اقربا یکی را حادثه رسد حکم

خفیف وتغایری دیگر ازانند و هم دیگر آنکه حاصل شود بجهت موافقت و اینجا نیز چون در کلمه
تعلیل بحکم اصالت موجود نمی شود امام در مضموم مضموم منه تعلیل نکرده اند ان شاء الله

قوله واگر حرکت فتحه بود آه بیانه بدانکه عین مستقبل متحرک بحرکت فتحه بود ان حرکت را
نقل کنند بما قبل بعد از ان واو و یا را بدل کنند با الف اگر ان واو و یا ملاقی ساکن نباشد
تخفیفا چون مِعوان وتقدیرا چون مِقول که در اصل مقوال بود الف را حذف
کردند و کلمه را قصر کردند و این عادت عرب است چنانکه در مخیط که در اصل مخیاط بود
یا اگر اینجا حرکت نقل میکردند بما قبل میدادند و یا الف گشتی اجتماع ساکنین شد یکی
افتاد لازم آمدی اجحاف کلمه بد و تغییر یک ارکان دویم حذف بغیر فاعل قوی وان
روا نیست امام در یقلن ولم یقل وجزان اگرچه تلاقی ساکن مانع نشد باعتبار آنکه
سکون لام عارض است اعتباری ندارد ویا آنکه تلاقی ساکن مانع است چون ان ساکن
حرف علت باشد چنانکه بالا گفته شد است ولام کلمه حرف علت نباشد تا بیرون رود
مثل اقوی واحیی باعتبار آنکه دیر لام کلمه تعلیل افتاده است اگر عین کلمه تعلیل میکردند
اجتماع دو تعلیل آمدی وان روا نیست چنانکه بالا تنبیه شد است و زیاده شرط
میان اسم وفعل در اول کلمه نباشد بیرون رود مانند اسود و ابیض که الف ایشان
مشترک است در فعل هم می آید چون احمد اگر حرکت بما قبل میدادند یا و واو هر دو الف
می شدند اباض و اساد شدی التباس آمدی بفعل والتباس مانع اعلال است

لان

کلام و کلمه برای تعجب را نباشد پرو شد لفظ اقول که در این ترکیب است ما اقول زیرا
که تعجب موضوع است برای معنی مخصوص وان حاصل نشود بمحافظت ترکیب تعجب پس
تغیر ممکن نبود و تعجب در لغت بشگفت آوردن است و در اصطلاح استعظام امر خارج
عن المعاده المعتاده چنانکه گویند که ادمی می پرد و پریدن ادمی خارج است از عادت
معتاد چون یقال مستقبل مجهول در اصل متحرک بود و ماقبل او اکنون مفتوح
گشت واو الف شد یقال و بیاع شد مستقبل مجهول یبیع بود بر وزن یضرب
حرکت یا نقل کردند بما قبل یا در اصل متحرک بود ماقبل و مفتوح گشت یا الف شد
بیاع شد س هر واو و یا که متحرک باشند بحرکت لازمی و ماقبل و مفتوح با شد
بفتحه لازمی نگاه الف گردد و حرکت ماقبل در یقال و بیاع لازمی نیست بلکه عارضی است
پس چون حرکت ماقبل عارضی باشد الف نشود چنانچه در عور که در معنی اعور است
اگرچه در عور ماقبل واو متحرک است لیکن عارضی است ج ماقبل واو و یا
در اصل متحرک بود بدانکه فا کلمه است لیکن باعتبار توالی اربع حرکات ساکن
کردند پس لازمی بود عارضی بگویم و حکمت در این اعلال چنانچه تشنیه شدم
در یقول قوله اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ بود چون استحوذ و فانون
و شرایط موجود است با این همه تعلیل نکردند شاذ است الاستحواذ غلبه کردن قوله
و عین افعال و استفعال قلب کرده شده آه بیانه بدانکه این جواب سؤال

مفتوح است و نقد پرسوال آنست که اقامه در اصل اقوام بود بروزن افعال و استقامه
در اصل استقوام بود بروزن استفعال حرکت واو در این هر دو محل نقل کردند
بما قبل و واو را بالف بدل کردند و بعد حذف کردند بهر اجتماع ساکنین تا در آخر
ایشان عوض واو دادند اقامه و استقامه شد و در این هر دو لفظ ما قبل
ساکن است مانع اعلال نشد س در متن میگوید که قلب کرده شد برای موافقه
ماضی را اگرچه مانع اعلال موجود بود پس این مستثنی باشد از جمله نظایر ما قبل
ساکن قوله هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن بود آه بیانه بدانکه اعلال
برای تخفیف است و چون ما قبل واو و یا ساکن بود اعلال نکند باعتبار غایت
خفت سامی صحیح قوله واگر ما قبل او متحرک بود یعنی اگر ما قبل واو و یا متحرک
بود بضمه و کسره و ضمه و کسره را بر واو و یا دشوار داوند ساکن کنند خواهی بنقل یا بغیر
نقل حرکت برای تخفیف زیراکه واو و یا حرف علت ضعیف ضمه و کسره حرکتی قوی
حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوان کرد ساکن کنند و لهذا چون واو و یا
متحرک بود بضمه اینجا فتحه را دشوار ندارند از جهت خفت او چنانکه لن یدعو و لن
یرمی قیل ماضی مجهول از باب نصر در اصل قول بود کسره بر واو دشوار داشتند
نقل کردند بما قبل بعد از ان حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل او مکسور واو یا
گشت قیل شد و بیع ماضی مجهول از باب ضرب یضرب در اصل بیع بود کسره بر یا

دشوار

دشوار داشتند نقل کردند بما قبل بعد از ازالهٔ حرکت ما قبل بیع شد و یدعو مستقبل
معروف از باب نصر در اصل یدعُو بود ضمه بر واو ثقیل داشتند ساکن کردند یدعو
شد و یرمی مستقبل معروف از باب ضرب در اصل یرمی بود بر وزن یضرب ضمه بر یا
دشوار داشتند ساکن کردند یرمی شد س بایستی که در قیل و بیع حرکت
واو نقل نمیکردند و بما قبل نمیدادند باعتبار آنکه نقل حرکت باعتبار ضرورت است
و چون ما قبل متحرک باشد حرکت بما قبل نه دهند چنانکه در یدعو و یرمی اما نقل
حرکت بغیر ضرورت چنان بود که بار دیگر بحاجت داده باشد و این را بنوعی عقل
نه پسندد ج نقل حرکت در قیل و بیع نیز باعتبار ضرورت است و آن آنست
که اگر نقل نمی کردند پس ساکن بغیر نقل شدی قول شدی و در بیع یا ساکن و
ما قبلا مضموم با واو شدی بوع گشتی و ثقل برقرار ماندی زیرا که یا خفیف است
پس نقل کردند حرکت را بما قبل تا خفت حاصل شود ج د و دویم حرکت بما قبل
نمی دادند همین دو وجه ماندی و در قیل و بیع سه وجه است یکی کفته شد
دویم بواو خالص چون قُول و بُوع با سکان حرکتا یشان بغیر نقل سیوم اشمام
و آن آنست که مهیا کنی دو لب را برای اداء ضم و ضم نکویی یعنی نه واو تمام ادا کند
و نه تمام یا خوانند پس یا خالص وجه قلیل است و دلیل فصاحت و قلت این
مختصر تحمل نکند بنابراین ترک افتاد س در قیل و بیع نقل حرکت بسوی متحرک را

با ساکن اگر بسوی متحرک لازم امد تحریک متحرک که ان فایده ندارد واگر بسوی ساکن
پس مخالف علل خلیل باشد که او میگوید نقل سوی متحرک است ۞ حقیقت
نقل بسوی ساکن است بنابرانکه نقل حرکت بعد از انکه حرکت ما قبل است ولیکن در علل
خلیل که نقل بسوی متحرک میگوید بنظر ظاهر واصل قوله هر واو ویا که بعد
از الف فاعل افتد آه بیانه بدانکه چون واو ویا بعد از الف فاعل افتد ودر فعل
ایشان تعلیل شده باشد بیرون شد مانند عاور وصاید که در فعل ایشان تعلیل
نشده است چون عور وصید بنابران واو ویا ساکن مانند ان واو ویا را بدل کردند
بهمزه باعتبار اعلال فعل چنانکه قائل اسم فاعل در اصل قاول بود وبایع اسم فاعل
بهمزه بعد از الف که در اصل بایع خالص بعد الف بود واو ویا بدل کرده شود بهمزه
باعتبار اعلال فعل چنانکه قایل اسم فاعل در اصل قاول بود بایع اسم فاعل بهمزه
بعد از الف بهمزه بدل کردند قائل وبائع شد قوله هر واو ویا که در طرف
افتد آه بیانه بدانکه چون واو ویا در طرف افتد بیرون شود مانند طواویس
جمع طاووس ودواوین جمع دیوان که از طرف دور است یا در حکم طرف نزدیک
انفصال جزئی زائد بود یعنی از نفس کلمه نباشد شرط طرف یا در حکم طرف کرد بنا
برانکه تغیرات سابق است در طرف چنانکه بان گذشته وپیش از وی الف زائد
باشد بیرون شد مانند رای که این زائد نیست بلکه بدل است از حرف اصلی

واگر اعلول

واگر اعلال دویم کنند اجتماع دو اعلال بر سبیل توالی باید وان روا نیست که واو و یا را
بدل کنند بهمزه باعتبار آنکه حرف علة ضعیف است قراری ندارد هم از جهات
مستحسن افتاد تخفیف او یا بحذف یا باسکان یا بقلب حذف و اسکان ممکن نیست
پس لازم شد که قلب کنند و قلب بالف ممکن نیست ممدوده مقصوره نگردد پس
قلب کردند چیزی که مناسب الف بود وان همزه است از جهت قرب مخرج ایشان چون
کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بودند واو و یا را بهمزه بدل کردند کساء و رداء
شد نظیر واو و یاء در طرف وعداءة و سقاءة در اصل عداوة و سقایة بودند
واو و یا را بهمزه بدل کردند عداءة و سقاءة شد این هر دو نظیر وقوع واو و یا در حکم طرف
زیرا که این تاء تانیث است و بمنزله کلمه دیگر باشد از ذات کلمه نیست ولهذا اگر تاء تانیث
در شجرة از ذات کلمه دانند توالی اربع فتحات باشد بخلاف علاوة و سقایة و این
جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال آنست که واو و یا در حکم طرف نیست مو
تا کلمه پس از ذات کلمه باشد نه تاء تانیث ولهذا در علل خلیلی میگوید که این تا موضوع است
با صیغه در اصل پس در حکم نباشد   هر مده زایده که بعد از الف
جمع افتد آه بیانه بدانکه مده حرف علة ساکن را گویند که حرکت ماقبل او موافق
او باشد و قید مده کرد تا بیرون رود مانند جداول جمع جدول و جوی خرد
و معاون جمع معونة و معایش جمع معیشة که این همه مده زایده نیستند اصل اند

در علاوة و سقایة در حکم طرف نیست
با یائی که همزه شدن

بدان سبب واو و یا در ایشان سلامت ماند و در روایت معایش بهمزه ضعیف است و امام
ابو القاسم زمخشری در این روایت طعن زده و گفته که خارج عن الصواب ان مده زایده
بدل کرده شود بهمزه باعتبار آنکه ممکن نیست تحریک مده چنانکه می آید و نیز ممکن نیست
حذف ایشان تا باطل نشود صیغه جمع بنابران قلب کردند صحایف جمع صحیفه تا مثل
در اصل صحایف یا خالص بود یا را بهمزه بدل کردند صحائف شد عجائز جمع عجوزه
در اصل عجاوز بود واو را بهمزه بدل کردند عجائز شد و رسائل جمع رسالة پیغام
گذاردن نه جمع رسول که جمع وی رسل آید در اصل رسایل بود الف دویم را بهمزه
بدل کردند رسائل شد وهمزه مصائب برخلاف قیاس است این
جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال آنست که چون مده زایده بعد از الف
جمع افتد بهمزه بدل کنند و یا در مصدر مصائب زایده نیست بلکه اصلی است جمع
مصیبة یا این هم بهمزه بدل کرده اند. در متن گفته که یا در مصائب بهمزه
بدل کردند خلاف قیاس پس شاذ دارند هر واو که در طرف افتد یا در حکم
طرف و حکم طرف آن را گویند که متصل شود بکلمه حرفی که انفصال او لازم نباشد
یعنی آن حرف از ذات کلمه نباشد چون الف ضمه و تاء تانیث و ما قبل او مکسور باشد بدل
از جهت ثقل و آن آنست که واو بمنزله ضمه است و ضمه کسره ثقیل علی الخصوص که واو
در طرف واقع شده است و آن محل تبدیل و تغییر است اما در حکم طرف بدل کردند

بجهت

بجهت انکه تاء تانیث فرع مذکر است و در هندکو تعلیل افتاد در موشیر تعلیل کردند تا
فرع مبنی شود بر اصل یا انکه ضمیر و تاء تانیث در معرض زوال اند و هر وجه که در معرض زوال
باشد وی را معدوم شمرند پس چنانست که در طرف واقع شده است چون داع اسم فاعل
در اصل داعو بود واو بیا شد داعی شد بر یا دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن
با هم امدند یا را حذف کردند داع شد بنظر وقوع واو در طرف و داعیة اسم فاعل
در اصل داعوة بود واو یا گشت داعیة شد بنظر وقوع واو در حکم طرف نزدیک
اتصال تاء تانیث و دعیا اثبات فعل ماضی مجهول در اصل دعوا بود بر وزن
نصرا واو را یا بدل کردند و دعیا شد بنظر وقوع واو در حکم نزدیک اتصال الف
ضمیر هر واو که در کلمه ثالث باشد اه بیان مدانکه هر واوی که در کلمه
سیوم محل بوده باشد بعد بسبب اتصال حرف چهارم محل یا زیاده از چهارم
محلی افتد یا گردد و قید کرد هر واوی که در کلمه ثالث باشد چون رابع یا زیاد گردد
بیرون شد فرعون اگرچه عرفی نیست ووضع قوانین در کلام عربی بسبب استعمال
او و کلام الله موهوم عرفی شده است انا انزلناه قرانا عربیا برای
این وهم قید کرد وحرکت مخالف واو باشد بیرون شد مانند یدعون
که واو رابع افتاده است ومع هذا یا نشد زیرا که حرکت ماقبل او موافق او ست
ان واو را یا کنند باعتبار انکه یا خفیف است بسبب حصول

کسره حروف ثقل در کلمه شد و عرب خفت را دوست دارد پس تخفیف کلمه مطلوب
ایشان یا بدل کردند تا کلمه خفیف گردد واو را با الف چرا بدل نکردند تا انکه
الف احق است از یا از برای انقلاب واو با الف علتی موجود نیست با انکه
مطلوب نفس خفت است وان قلب واو بیا حاصل است با انکه میان واو و یا قرب
مخرج است و در حق انکه یا از میان زبان است و واو از دو لب پس بدل بحرفی که قرب
بود در مخرج اولی باشد در یدعون فعل مستقبل مجهول صیغه معتل اللام واوی
جمع مذکر واو در رابع افتاده است و حرکت ما قبل او مخالف واو را چرا یا نکردند
واو در کلمه ثالث نبود بدلیل انکه واو ضمه است در اصل یدعون بوده است واو اول را
یا بدل کردند هم بدین قانون یدعون شد یا متحرک و ما قبل او مفتوح الف گشت
اجتماع ساکنین واو الف الف افتاد یدعون شد واو را حذف نکردند زیرا
که علامت جمع والعلامة لا تحذف چون أَعلَيْتُ ماضی معروف از باب افعال
در اصل أَعلَوْتُ بود و استعليت ماضی معروف از باب افتعال در اصل استعلوت
بود در این هر دو لفظ واو یا گشت اعليت و استعليت شد و این هر دو نظر در
ثلاثی واو در سیوم محل بود هر حروف علت که در اخر کلمه ساکن بود آه نیسانه بدل انکه
چون حروف علت در اخر کلمه ساکن بود در جزم و وقف ساقط شود علامة للسکون
زیرا که حرف علت در معتل اللام قائم مقام حرکت نیز ساقط شود دیگر انکه حرف

علامة شود

علة متولد است از حرکت ولهذا باشباع ضم واو خیزد وباشباع کسر یا خیزد وباشباع
فتح الف خیزد چون حرکت نبود یك جزم ساقط شود متولد از ان بطرف اولی ساقط کردد و حرکت
در این است که جزم در لغت قطع است یعنی بریدن وجزم را از ان جهت جزم خوانند که هر جا
که در اید در اخر چیزی می برد در مفرد صحیح حرکت وا بر رود در تثنیها وجمعها غیر مونث
نون را برد در معتل اللام حرف علة بر وقف محمول است بر جزم از جهت تما ایشان در صورت
وحذف نیز الذی صورت است پس حرف علة حذف باشد چون لم یدع فعل مستقبل
معروف در اصل یدعو بود چون لم در امد علامة جزمی سقوط آخر شد لم یدع شد
وادع امر حاضر در اصل ادعو بود علامة وقفی سقوط اخر شد ادع شد هر جا
که اجتماع ساکنین شود آه بیانه بدانکه اجتماع ساکنین در کلام عرب نباید که خواندن
ان ممکن نیست فاما هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر حرف علة مده باشد یا غیر مده
ومده حرف علة ساکن که حرکت ماقبل موافق او باشد ودویم مدغم فیه باشد این چنین
اجتماع ساکنین روا باشد باعتبار این کون اول وحصول امکان مطلق ساکن یا انکه مدغم
فیه بمنزله یکحرف آمد بدان زبان بر میدارد اثنا یکبار پس ظاهر اجتماع ساکنین نیست
چون دابة اسم فاعل در اصل داببة بر وزن ضاربة بود با اول را ساکن کردند ودر دویم
ادغام کردند دابة شد وچون با اول ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و با اول
واین اجتماع ساکنین در یك کلمه رواست بدلیلی که تنبیه شده است وهمچنین خویصة

حروف علة کرد در اصل خویصصه بود ضاد اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند اجتماع ساکنین
شد میان یا و ضاد اول و این اجتماع ساکنین رواست   در خویصه حرف علة مده نیست
اگرچه حرف علة ساکن است فاما حرکت ما قبل او موافق است   مراد از این مد حرف لین
دارند چنانچه در شافیه میگوید و این حرف علة ساکن است   دوم یاء تصغیر مشابه
مده است چنانکه در مراح میگوید چون میانه مده باشد حکم مده دارند اکنون می باید دانست
که حرف علة اعم است ساکن و حرکت ما قبل او موافق او باشد یا نباشد چون قال قولا
و فرق میان ایشان همین است   و همچنین در وقف یعنی اجتماع ساکنین در وقف مطلقا
رواست و فرقی نیست میان آنکه مده باشد یا غیر مده مدغم یا غیر مدغم چون زید و عمرو بنا
برآنکه وقف قایم مقام حرکت مده باشد باعتبار آنکه موقوف علیه اسم است از روی صورت
و اقوی است از حروف درج پس روا باشد اجتماع ساکنین دیگر زیرا چه وقف محل تخفیف
و قطع است و اگر نه مده حذف کرده شود یعنی اگر حرف علة مده باشد و دوم مدغم نباشد
اینجا مده حذف کرده میشود در یک کلمه لفظا و خطا و در دو کلمه مده حذف کرده شود
لفظا نه خطا چون یغزو بر وزن ینصر بود ضمه بر واو ثقیل بود ساکن کردند یغزو شد
چون الجیش متصل شد اجتماع ساکنین شد میان واو و لام تعریف واو را حذف
کردند لفظا نه خطا یغزو الجیش شد پس اگرچه واو در یغزو مده است حذف
کردند باعتبار آنکه در دوم کلمه است باجتماع ساکنین لازم نباید و قیل محاضر در اصل

اقول بود

اول بود حرکت واو نقل کردند بما قبل همزه افتاد باعتبار آنکه همزه آورده بود هم
برای امکان نطق همان نقل حرکت حاصل شد اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو
افتاد قل شد پس اگرچه واو در قل مده است واما واو هم مدغم نیست در یک کلمه است لفظا
وخطا حذف کردند تا اجتماع ساکنین نشود این اجتماع ساکنین روا نیست بسبب خفیف شدن
علتی که بالا تفسیر شده است وغیر مده حرکت داده شود یعنی اگر اجتماع ساکنین
در دو کلمه شود و اول حرف علت مده نباشد آنجا حذف نکنند باعتبار آنکه حرکت ما قبل
او جنس او نیست پس دلیل بر محذوف نخواهد بود لازم شد مگر حرکت دهند
اجتماع ساکنین نشود چون اخشوا الله امر حاضر در اصل اخشیوا بود بر وزن اسمعوا یا متحرک
وما قبل او مفتوح بالف شد اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد اخشوا شد
بعد چون لفظ الله متصل شد اجتماع ساکنین آمد میان واو و لام واو را حرکت دادند
اخشوا الله شد واخشی الله امر حاضر واحد مؤنث در اصل اخشیی بر وزن اسمعی بود کسره بر یا
ثقیل بود ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یائین یکی افتاد اخشی شد بعد چون لفظ
الله متصل شد اجتماع ساکنین شد میان یا و لام یا را حرکت دادند اخشی الله گفتند
از جهت خفیف کم واو اخت ضمه است ویا اخت کسره واین ضمه وکسره واو ویا دشوار بدارند
بنابر آنکه عارضی است باعتبار ضرورت وان اجتماع ساکنین در دو حرف صحیح باشد
اگر در دو کلمه باشد حرف اول را حرکت دهند برای امکان نطق وعدم امکان

بخلاف کسره که او حاصل میکردد بمجرد تحریک شفه سفلی که جزو یا است و نیز ثقل او
باشد نسبت ثقیل بعد چون واو یا شود اجتماع دو حرف از یک جنس شود و اجتماع
دو حرف از یکجنس ثقیل داشتند برای طلب خفت ادغام کنند چون مرمی اسم مفعول در اصل مر
موی بود واو را یا کردند و ما قبل یا کسره دادند برای محافظت یا مرمی شد و بسبب اجتماع دو ثقل در
و غیر آن بالا ایجاب پیوسته است هر جا که دو حرف صحیح از یکجنس باشد چون مد که در اصل
مدد بود و است یا دو حرف از دو مخرج متقارب بهم آیند یعنی یکجا آیند چون وعدتّ که در اصل
اصل وعدت بود دال را تا کردند و در تا ادغام کردند از جهت قرب مخرج ایشان و قید کرد
که بهم آیند بیرون شد مضاعف رباعی چنانکه زلزل و تقلقل اگرچه دو حرف یکجنس است لیکن بهم
نیامده اند   و کلمه نباشد بیرون شد جلبب که ملحق است بدحرج و قعدد که ملحق است
سرنع و در الحاق ادغام نکنند بسبب آنکه الحاق بجهت استقامت وزن است و چون ادغام
کنند حرف اول را ساکن کنند در وقت ادغام وزن ملحق نماند پس فوت غرض شده و آن پسندیده
عقل نیست   و از التباس ایمن باشد بیرون شد مانند سرر جمع سریر و سبب بین
جادو سر اسریک الخ اگر در این کلمات ادغام میکردند التباس آمدی در سر یا سر که سد
بلکه در آمدی التباس میان آنکه مثال موقت صالح و ساکن است فوت غرض اصل آمدی که و
وضع کلام عرب برای افاده است و در اشتباه فایده نمی ماند   و حرف دوم متحرک
باشد و این شرط واجب است اما اگر حرف دوم ساکن باشد ادغام ممتنع بود چنانکه رددی

ابن

انشاء الله تعالی واگر حرف اول ساکن باشد در ده و مرا ادغام کنند چون مدّ مصدر
در اصل مدد بود دال در دال ادغام کردند مدّ شد واگر ماقبل حرف اول ساکن بود و
در ده و یمدّ ادغام کنند مدّ شد واگر ماقبل حرف اول ساکن بود بسکون غیر اللام حرکت حرف
اول نقل کنند بماقبل دهند و در ده و مرا ادغام کنند چون یمدّ مستقبل معروف در اصل یمدد بود
حرکت دال اول نقل کردند بماقبل دادند و دال در دال ادغام کردند یمدّ شد و قید کرد که بما
قبل ساکن باشد بسکون غیر اللام تا بیرون رود کلماتی که ماقبل ساکن است بسکون للجزم
چون یمدد و مرسن شرط کرد که حرف اول ساکن باشد برای آنکه ادغام در لغت ادخال است چنانچه بالا
گفته شد است حرف ساکن ضعیف است چنانچه و حرف متحرک قوی و ادخال در ضعیف دشوار نباشد
مگر در مثل تتنزّل و تتباعد یعنی اینجا اگرچه دو حرف یکجنس است ادغام نکنند برای آنکه
شرط ادغام است که حرف اول را ساکن کنند و با ادغام ابتدا بساکن کردن آمد زیرا که خواندن آن
ممکن نیست و حکمت در ادغام است که اجتماع دو حرف یکجنس ثقیل است و غیرت حیث را دف
نیست دانند سبب ادغام کردن یا ادغام زیرا که حذف و قلب و اشکال هیچ ممکن نیست برای آنکه حرف
در هیچ لغات روا نیست مگر با دو موجب قلب مفقود و امکان محال لیس حروف قصداً ادغام کردند که
مضاف مدّ عمرا و قصرت از مضاف و حرف عین مدّ عمر هرجا که حرکت حرف نهم واجب است
دارد و ماضی و مضارع ملام که خالی اند ضمیر متحرک که فاعل واقع شوند و در اسم فاعل چنانچه مدّ ماضی
معروف در اصل مدد بود و یمدّ مضارع معروف که در اصل یمدد بود و مادّ اسم فاعل که در اصل مادد بود

در ماد چون دال اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و دال
اول و آن روا نیست جواب این اجتماع ساکنین علی حده است و آن روا نیست زیرا که حرف علت ساکن و حرکت ما
قبل او موافق او هم مد غیر است چنانکه در واو گفته شده است و هر جا که حرکت حرف دوم جایز است
ادغام نیز جایز و آن در امر حاضر روا باشد و کذا فی وجه مجزوم ما دام که جان اند از ضرب چنانکه مد
امر حاضر روا باشد که ادغام کنند مد بخوانند و روا باشد ادغام نکنند امدد بخوانند و در نهی
لا تمد با ادغام و لا تمدد و بغیر ادغام و در مجزوم لم یمد با ادغام و لم یمدد و بغیر ادغام و هر جا که
حرف دوم ممتنع است سکون حرف دوم لازمی و آن بسبب اتصال ضمایر متحرک بودند لغایب ادغام ممتنع
است چنانکه مددن باعتبار آنکه شرط ادغام آنست که حروف اول را ساکن کنند و باسکان
حرف اول اجتماع ساکنین شود حذف هیچ ممکن نیست که هر دو حرف صحیح اند و تحریک اند حرف دوم
نیز ممکن نیست بدان زوال سکون لازم خواهد لهذا پس ضرورت ادغام ممتنع باشد و این احکام در
یک کلمه بود اما اگر دو حرف یکجنس در دو کلمه یکجا ایند اگر ما قبل حرف صحیح ساکن باشد چون
قرم مالك ادغام در وجه روا باشد چنانکه قرا احمد و جاز امتزاجها با اول مده باشد چنانکه قالوا
وما الثانی یوم یا اول مد غیر فیه چنانکه س سفر ادغام ممتنع است و از بعض از کلمات
مضاعف قلب اعده است چون بعض الساری و هم تمطی که در اصل بصص تمطط بود صاد و تا ثانی
یا بدل کردند بر خلاف قیاس بعض و تمطی بر وزن متکلم بعده امده یا متحرك و ما قبل او مفتوح با
الف بدل کردند بعض و تمطی شد در بعضی از کلمات مضاعف حذف امده است چون دست بر

دهر

ملاذ تا بر یا ازجهة اجتماع دو حرف از یکجنس که از ثقیل است واین سماعی است لا یقاس علیه اگر سکون حرف دوم لا

زمی باشد چون طلبت که در اصل طلبت و سمیت بوده واین اختلاف است بعضی حرکت لام اول در طلبت و

حرکت سین اول در سمیت نقل کرده اند بما قبل دادند بعد از یک لام در طلبت و یک سین و یک سین در سمیت

حذف کردند طلت و ست بکسر طا و میم قول بعضی لام اول و سین اول بغیر نقل حرکت حذف کردند طلت

و ست بفتح طا و میم هر جاکه دو تا اول کلمه جمع شوند الی الجزء بدانکه هر جاکه دو تا اول تا هم

در اول کلمه جمع شوند ادغام ممکن نیست بالا تنبیه شده است و روا باشد که تا را حذف کنند

است بر قول بعضی تا اول را تا دوم علامت باب والعلامة لا تحذف و بر قول بعضی

تا دوم را حذف کنند باعتبار آنکه تا اول علامت استقبال است فاما هر جاکه دو علامه یکجنس

باشد حذف یکی روا باشد واین حذف برای تخفیف راست محمد واله قد وقع الفراغ من تسوید

هذا السواد بحمده علی جزیل نعمائه وشکرانه علی کثیر نواله ونصلی علی محمد واله قد وقع الفراغ

من تسوید هذا السواد فی عهد امام المسلمین خلیل الرحمن اعنی ابراهیم شاه سلطان زاد الله ملکه

بوما قوم وکثر حجه قوما فقوما وحل ... غلبه ... ملکه للاحیاء الا

... سلام ظ ظ ظ ظ ظ تمت تمام شد شرح

زبد تاریخ ۹ ۲ شهر شوال

المکرم من شهور

۱۲۱۳

سنه

۲۳